

<https://www.pecritiue.com>

فرهنگ و طبیعت در حماسه‌ی گیلگمش

فصل اقتصاد سیاسی
تیرماه ۱۴۰۲

کامران نیری



ترجمه‌ی پارسا عارفی



۱. مقدمه

حماسه‌ی گیلگمش که اولین نوشته‌ی ادبی بلند از کهن‌ترین تمدن بشری است، مجموعه‌ای منظوم، از حماسه‌های منطقه‌ی بین‌النهرین است، که در طی زمان سروده شده و ماجراهای گیلگمش، حاکم اوروک^۱، که ۲,۶۰۰ سال قبل از مسیح می‌زیسته، را روایت می‌کند. [۱] اوروک ۵,۰۰۰ سال پیش، همان جایی که شهر وارکا^۲ در ۲,۵۰ مایلی جنوب بغداد در عراق فعلی قرار دارد، واقع شده بود. لوح‌هایی که حماسه‌ی گیلگمش به خط میخی بر روی آن‌ها نگاشته شده است، آسیب دیده‌اند. از قرن نوزدهم، پژوهشگران با زحمت زیاد، قطعات این لوح‌ها را یافته، به هم چسبانده و با رمزگشایی، داستان منسجم و یک‌دستی را تهیه کرده‌اند. [برای بحث مشروح آن، نگاه کنید به بخش «مقدمه» در نوشته‌ی زیولکوفسکی (۲۰۱۲ Ziolkowski)، و جورج (۲۰۰۳ George)].

این حماسه، هم توجه اندیشمندان رشته‌های مختلف را به خود جلب کرده [مثلاً ۱۹۹۷، Maier] و هم مورد نظر مردم قرار گرفته است. در این جستار از زاویه‌ی جدیدی، که مبتنی بر نظریه‌ام در مورد ظهور بیگانگی از طبیعت گذار از دوران غذاجویی به کشاورزی است، حماسه‌ی گیلگمش را بررسی کرده‌ام. در این نظریه (برای بحث بیشتر نک. نیری ۲۰۲۱)، استدلال کرده‌ام که لازمه‌ی گذار از غذاجویی به کشاورزی، که از ۱۲ هزار سال پیش شروع شده، بیگانگی انسان از طبیعت است که این امر منجر به جهان‌بینی انسان‌محور شده است. کشاورزی مستلزم اهلی‌سازی گیاهان و حیوانات و کنترل و سلطه بر طبیعت است و گذار به انسان‌محوری یک تحول تاریخی جهانی است زیرا نیاکان غذاجوی ما دیدگاه طبیعت‌محور طی ۲۹۰ هزار سال قبل داشته است (که در بخش ۳ نشان خواهم داد).

اگر استدلال من درست باشد، باید بتوانیم این گذار را در حماسه، اسطوره، و فولکلور تاریخ فرهنگی تمدن‌های اولیه و تحکیم انسان‌محوری در تمدن‌های بعدی مشاهده کنیم. حماسه‌ی گیلگمش یک نمونه‌ی ایده‌آل برای بررسی است. در بخش ۲، خلاصه‌ای

^۱ Uruk

^۲ Warka

از حماسه را بازگو خواهیم کرد. در بخش ۳، رابطه‌ی فرهنگ و طبیعت در حماسه را بررسی خواهیم کرد. در بخش ۴، فولکلورها و حکایت‌های مادر بزرگم که در تهران دهه‌ی ۱۳۳۰ در زمان کودکیم شنیدم را مرور و بحث خواهیم کرد که چگونه هزاران سال تمدن موجب تعمیق انسان‌محوری شده است. با این همه، سلطه‌ی قطعی انسان‌محوری در فرهنگ بشر، با ظهور، تثبیت و توسعه تمدن سرمایه‌داری صنعتی و ریشه‌کن کردن تقریباً تمام جوامع غذاجو، صورت گرفته است. در بخش ۵ به اختصار توضیح خواهیم داد چرا حیاتی است که ما جهان‌بینی زیست‌بوم‌محوری را احیا کنیم تا بتوانیم دنیا را نجات دهیم.

۲. خلاصه‌ی حماسه

گیلگمش، شخصیت اصلی حماسه، پادشاه اوروک، شهری در سومر (و بعداً در بابل) است. این شهر در شرق رود فرات فعلی و روی مسیر خشک شده‌ی قدیمی آن قرار داشت. اوروک نقش عمده‌ای در شهری‌سازی سومر در اواسط هزاره‌ی چهارم قبل از میلاد مسیح داشت. در زمان اعتلای آن، یعنی ۲۹۰۰ سال قبل از میلاد مسیح، اوروک احتمالاً ۵۰ تا ۸۰ هزار نفر جمعیت در مساحت محصوری حدود ۶ کیلومترمربع داشته است، که بزرگ‌ترین شهر جهان در آن زمان محسوب می‌شود.

گیلگمش، دوسوم خدا و یک‌سوم انسان است، که این ویژگی، او را داناترین و قوی‌ترین حاکم موجودات فناپذیر می‌کند. با این همه، او حاکمی ستم‌گر است. او «حق هم‌خواگی با هر عروسی در شب زفاف» را برای خود قائل است و چنان بی‌رحمانه حکومت می‌کند که مردم اوروک برای رهایی از شر او به خدایان پناه می‌برند. آنو،^۳ خدای خدایان، استغاثه‌ی آنان را می‌شنود و آرورو^۴ رب‌النوع باروری را فرامی‌خواند تا نیمه‌خدایی خلق کند تا بتواند گیلگمش را کنترل کند و صلح و آرامش به اوروک بیاورد. آرورو با استفاده از گل، جنگاوری بنام **انکیدو**^۵ خلق می‌کند و او را به میان حیوانات کوه و دشت می‌فرستد. انکیدو مانند سایر حیوانات زندگی می‌کند. با آنها می‌خورد و با آنها می‌نوشد. او همچنین موی دماغ و مانع شکارچیان و دام‌گذاران اوروکی می‌شود.

^۳ Anu

^۴ Aruru

^۵ Enkidu

یکی از همین شکارچیان شکایت به گیلگمش می‌برد و از او می‌خواهد تا از شر آنکیدو خلاص شود. گیلگمش به شکارچی دستور می‌دهد تا فاحشه‌ی مقدس معبدشان را مأمور کند تا آنکیدو را از کوهسار خارج و به اوروک بیاورد. این مأموریت به «کاهنه‌ی فاحشه‌ای» به نام شَمَهت^۶ داده می‌شود. او برهنه در مسیر تردد آنکیدو روی علف‌ها دراز می‌کشد. آنکیدو، همچون حیوانات، شمهت را بو می‌کشد و غریزه‌ی جنسی‌اش تحریک می‌شود و آنان یک هفته‌ی تمام هم‌بستر می‌شوند. بعد از آن، آنکیدو رام می‌شود. شمهت، با تکه پارچه‌ای از لباس خود، میان تنه‌ی آنکیدو را می‌پوشاند و او را اغوا می‌کند تا در اوروک به جنگ گیلگمش برود.

از طرفی، گیلگمش دوبار خوابی آشفته می‌بیند، که مادرش، رب‌النوع نینسان^۷ این‌گونه تعبیر می‌کند که او بهترین دوست زندگی‌اش را پیدا خواهد کرد. وقتی آنکیدو وارد اوروک می‌شود، به مصاف گیلگمش می‌رود. هنگامی که گیلگمش بر آنکیدو چیره می‌شود او را در آغوش می‌گیرد و دوست صمیمی یک‌دیگر می‌شوند.

اندکی بعد، گیلگمش تصمیم می‌گیرد تا جنگل معروف سرو آزاد را فتح کرده و درختانش را برای شکوه و عظمت اوروک قطع کند. برای رسیدن به هدفش، او باید اول نگهبان جنگل که هیولایی به نام هومبابا^۸ است را از سر راه بردارد. آنکیدو تلاش می‌کند گیلگمش را از این کار منصرف کند، زیرا هومبابا نماینده‌ی ائلیل^۹ خدای زمین و باد است. اما به‌رحال گیلگمش راهی سفر می‌شود. وقتی آنها به جنگل می‌رسند، پرندگان و حیوانات، هومبابا را خبر می‌کنند. جدال در می‌گیرد و هومبابا به‌راحتی بر گیلگمش و آنکیدو فائق می‌آید، ولی در آخرین لحظات، گیلگمش دست به‌دامن خدای خورشید، شَمَش^{۱۰} می‌شود. او هشت باد چرخان می‌فرستد که هومبابا را کور می‌کنند. با استفاده از این فرصت، دو قهرمان داستان هومبابا را شکست می‌دهند. هومبابا امان می‌خواهد. ولی آنکیدو اصرار می‌کند گیلگمش او را بکشد و او نیز چنان می‌کند. آنها با کشتی‌ای پر از تنه‌ی درخت برای ساخت قصری برای گیلگمش و سربریده‌ی هومبابا به نشانه‌ی غنیمت، به اوروک برمی‌گردند.

^۶ Shamhat

^۷ Ninsun

^۸ Humbaba

^۹ Enlil

^{۱۰} Shamash

سرمست از پیروزی، گیلگمش حس می‌کند که ایشتار^{۱۱} الهه‌ی سکس و جنگ، به او علاقه‌مند است. ولی گیلگمش او را پس می‌زند زیرا، هیچ یک از معشوق‌های قبلی‌اش فرجام خوبی نداشته‌اند. ایشتار خشمگین و مترصد انتقام، دست به دامن آنو می‌شود تا گاوِ نرِ بهشت^{۱۲} را در اختیارش بگذارد تا بتواند از او علیه گیلگمش استفاده کند. ولی گیلگمش و انکیدو گاوِ نرِ بهشت را می‌کشند و شاخش را به‌عنوان غنیمت به دیوار تالار قصر آویزان می‌کنند. در همین زمان، خدایان سه‌گانه - آنو، اینلیل و ایا^{۱۳} خدای آب - گرد هم آمدند تا تصمیم بگیرند که برای انتقام خون هومبابا و گاوِ نرِ بهشت، گیلگمش را بکشند یا انکیدو را. آنو می‌پرسد: «کدام‌یک سروها را کنده است؟» گیلگمش این کار را کرده بود، ولی اینلیل مداخله می‌کند و می‌گوید: «انکیدو باید بمیرد! نه گیلگمش». شَمَش، خدای آفتاب، سعی می‌کند میانجی‌گری کند ولی کاری از پیش نمی‌برد. انکیدو بیمار می‌شود و خواب عجیبی می‌بیند. خوابش چنین آغاز می‌شود که او همه‌ی آنهایی را که باعث شده‌اند، تا زادگاه جنگلی‌اش را ترک کند و به اوروک بیاید، نفرین می‌کند. عاقبت او توسط آنزو،^{۱۴} عقابِ شیرسر، نزد اِرِش کیگال^{۱۵} ملکه‌ی سرزمین مردگان برده می‌شود. وقتی انکیدو چشم باز می‌کند، گیلگمش در کنارش نشسته و سعی می‌کند او را دلداری دهد. ولی انکیدو می‌گوید: «در خوابم، بهشت می‌نالید و زمین می‌گرید و من بین آن دو ایستاده بودم. و تو میدانی که تعبیر آن چیست.» به‌زودی انکیدو به خواب عمیقی فرو می‌رود رنگ پوستش چون ملحفه‌ای سفید می‌شود و روز دوازدهم جان می‌دهد.

بخش دوم حماسه در مورد سرگستگی گیلگمش است که نمی‌تواند بعد از مرگ انکیدو آرامش یابد. او دستور می‌دهد تا مجسمه‌ی طلایی از انکیدو بسازند و در اوروک نصب کنند. او سپس برای کسب زندگی جاویدان، عازم سفر می‌شود. در این سفر، او با حیوانات وحشی و هیولاهای خارق‌العاده‌ای روبرو می‌شود. او تبدیل به انسانی سرکش می‌شود که تن پوشش، پوست شیر است.

^{۱۱} Ishtar

^{۱۲} Bull of Heaven

^{۱۳} Ea

^{۱۴} Anzu

^{۱۵} Ereshkigal

سرانجام، او با اوتنایشتیم^{۱۶} و همسرش روبرو می‌شود. اوتنایشتیم با ساختن یک کشتی بزرگ و انتقال انسان‌ها و حیوانات به آن، آنها را از *توفان بزرگ* نجات داده بود. به‌همین دلیل، آنان تنها زوجی بودند که توسط *إنلیل*، خداگونه شده بودند و زندگی جاودانه داشتند. گیلگمش از اوتنایشتیم درخواست زندگی جاودانه می‌کند، چون او نتوانسته بود از طریق تحمل بیداری طولانی به زندگی جاودانه دست‌یابد. به اصرار همسرش، اوتنایشتیم او را به‌سوی گیاه جوانی راهنمایی می‌کند. ولی ماری گیاه را خورده بود. گیلگمش به‌عنوان یک موجود فانی به اوروک بازمی‌گردد. در انتهای داستان، گیلگمش خواب می‌بیند که *إنکیدو* برگشته تا به او درباره‌ی زندگی پس از مرگ بگوید. او با وحشت شدید از فناپذیری، سراسیمه از خواب می‌پرد. حماسه با این کلمات پایان می‌پذیرد: «او، کسی که همه چیز را دید، و دید که لوح نوشته‌اش کامل شد.»

۳. فرهنگ و طبیعت در حماسه‌ی گیلگمش

برخی از پژوهشگران بر این باورند که برگردان امروزی و حرفه‌ای حماسه، رنگ و لعاب دغدغه‌های امروز را گرفته است. حتی اگر چنین باشد، در مورد نکات کلیدی حماسه از جمله مطالبی که مربوط به ظهور انسان محوری و افول زیست‌بوم محوری است اتفاق نظر وجود دارد و توسط منابع دیگری نیز که درباره‌ی زندگی در تمدن سومری است تأیید شده است؛ به‌ویژه اگر ما نگاه دیرینه در مورد متری بودن تمدن را در راستای یافته‌های جدید اصلاح کنیم. (برای نمونه‌ی بارزی از این منظر نگاه کنید به مقدمه‌ی احمد شاملو به برگردان وی از حماسه‌ی گیلگمش؛ نشر چشمه ۱۳۸۲).

طبیعت در سومر

تا همین اواخر، باستان‌شناسان و انسان‌شناسان که سعی داشتند بفهمند چرا برخی از شکارگر-گردآورندگان، به کشاورزی روی آوردند تصور می‌کردند که ناحیه‌ی *هلال حاصلخیز* در آن زمان مانند امروز خشک و لم‌یزرع بوده است. لیکن در حماسه، متوجه

^{۱۶} Utnapishtim

می‌شویم که سومر سرزمین سرسبزی بوده و جنگل سرو و حیات وحش بوده است. پژوهش‌های اخیر فرضیه‌ی خشک بودن سومر و نظریه‌ای که کشاورزی اولیه باعث «شکوفایی کویر شده است» را رد کرده است. (Scott, ۲۰۱۷، صص ۴۳-۵۵)

زیست‌بوم محوری نیاکان غذا جوی ما

برای بحث درباره‌ی فرهنگ و طبیعت در حماسه‌ی گیلگمش، باید درکی از نگاه طبیعت‌محور اجداد غذاجوی خود داشته باشیم تا بتوانیم دلایل استمرار و تغییرات در تمدن‌های اولیه را، چنان‌که در حماسه منعکس شده است، دریابیم. من فکر نکنم بتوانم بهتر از **گرگام بارکر**^{۱۷} باستان‌شناس دانشگاه کمبریج، که سال‌ها در مورد مسأله‌ی کشاورزان اولیه، تحقیق کرده است، حق مطلب را ادا کنم. او می‌نویسد:

«... پژوهش‌های جدید قوم‌شناسی به‌روشنی نشان می‌دهد که درک غالب غذاجویان از رابطه‌ی انسان و دنیای اطرافش، بسیار متفاوت از الگوی دکارتی ما بوده است. آنان، محیط زیست را خانه‌ای مقدس و لطیف می‌دانستند که موجودات گوناگونی^{۱۸} در آغوشش زندگی می‌کنند. (Ingold ۱۹۹۶ ص ۱۲۸). رابطه با طبیعت نیز همانند رابطه بین انسان‌ها، مبتنی بر اصل مشارکت بود: طبیعت سرچشمه‌ی همه‌ی نعمت‌هاست،^{۱۹} طبیعتی بخشنده. (Bird- David) (برد ۱۹۹۰، ۱۹۹۳). بیشتر غذاجویان تفاوتی بین سرنوشت خود و سرنوشت دنیای اطراف خود قایل نبودند. آنها در توصیف رابطه‌شان با محیط‌زیست استعاره‌هایی چون زایش، مادری، و خویشاوندی را به‌کار می‌بردند. زمینی که برای زندگی کردن نیاز داشتند را، نه با دیوار و نرده کشیدن، کاری که کشاورزان می‌کنند، بلکه از طریق گذرگاه‌های آن مشخص می‌کردند. بنابراین زمین یک غذاجو، نشانه‌ی رابطه و تعلق خاطر او به آن بود و نه مالکیت آن. راه‌ها و گذرگاه‌ها هم نشان روند خود زندگی است: نشانه‌ای است از این‌که شخص از کجا آمده و کجا بوده.» (Ingold, ۱۹۹۶ ص ۱۲۸)

^{۱۷} Graem Barker

«برخلاف مفهوم طبیعت‌گرایی غربی، بیشتر غذاجویان، 'انیمیست' و کم‌تر 'توتمی' هستند. آنها معتقدند که تمام پدیده‌های طبیعی و حتی خود جهان هستی دارای روح و روان‌اند. در نگاه آنان، حیوانات نه تنها فرقی با انسان ندارند، بلکه آنها را نیز 'شخص' می‌دانند. سرزمین‌شان گنجینه‌ای است از 'شخاص'، هریک با زبان، شعور، هوش، وجدان اخلاقی، و دانش، فارغ از این‌که در ظاهر انسان، حیوان، خزنده یا درخت باشند. به همین دلیل است که مردمان قبیله‌ی هیوارو،^{۱۸} بومیان شرق اکوادور و پرو، معتقدند که انسان‌ها، حیوانات، و درختان همگی 'شخاص'‌اند و به سبب هم‌خونی و اجداد مشترک با هم نسبت دارند (Descola, ۱۹۹۶). غذاجویان انیمیست معمولاً کلماتی برای تفکیک بین مردم، حیوانات و گیاهان و طبقه‌بندی آنها ندارند، ولی در عوض سیستم رده‌بندی مبتنی بر برابری، به‌جای سیستم سلسله‌مراتبی ما در رده‌بندی لینه‌ای دارند (Howell, ۱۹۹۶). در نظام توتمی بومیان استرالیا، از طریق مراسم و مناسک خود، بر رابطه‌ی خطی بین انسان و غیر انسان تأکید می‌کنند. حیوانات رایج‌ترین توتم هستند، که هویت یا تمایز شخص یا گروه را مشخص می‌کنند، گرچه می‌توانند غذای مناسبی برای خوردن و یا فکرکردن باشند. آنها حیوانات را، برخلاف انیمیست‌ها، شریک اجتماعی خود نمی‌دانند.

«دنیای غذاجو سرشار از مفاهیم اخلاقی، عرفانی، و اسطوره‌ای است. (armichal et. Al.,). این دنیا، از طریق بازگویی اسطوره‌ها، که عموماً شامل انواع حیوانات در نقش انسان و تغییر شکل متناوب آنهاست، ساخته و بازسازی می‌شود. علاوه بر جهان موجود که انسان‌ها و حیوانات در آن ساکن‌اند، یک عالم ماوراءطبیعی نیز وجود دارد. در غالب جوامع غذاجو، شمن‌ها^{۱۹} (جادوگر و حکیم قبیله) که رابط دنیای طبیعی و عالم فراطبیعی‌اند، در حالت خلسه و نشئه‌گی به آن گذر می‌کنند و شعف‌بار

^{۱۸} Jivaro

^{۱۹} Shaman

درباره‌ی آن می‌گویند. یکی از موجودات اسطوره‌ی غذاجویان، **تریکستر**^{۲۰} است که بخشی خدا و بخشی قهرمان فرهنگی است، که از گذشته‌ای افسانه‌ای، به طرق از نظر اخلاقی مبهم، تغییر شکل می‌دهد. (Gunter ۱۹۹۹ ص ۴۲۷). از آن‌جا که همه‌ی جهان در خود اوست، پس نابودی یک درخت یا حیوان قتل نیست بلکه یک تحول است. یافتن غذا امری بدیهی است، که با حماسه‌هایی که به شکارگر می‌گوید قبل از کشتن حیوان و خوردن او، خود را آن حیوان فرض کند نیز تأیید می‌شود. 'جهان هستی هوشمند، صدای آنها را خواهد شنید - مجموعه‌ای از موجودات هوشمند که، اگر با کلمات بی‌خردانه (تمسخر، خودستایی، خودمانی بودن بی‌مورد، ناسزاگویی، و) رنجانده شوند، معمولاً با امتناع جدی از خورده شدن یا بیمار کردن و یا از طرق خشونت‌آمیز دیگر، انتقام می‌گیرد.' (C.L.Martin, ۱۹۹۳ ص ۱۴) «Barker, ۲۰۰۶ صص ۶۰-۵۹، همه‌ی تأکیدات در اصل است»

تداوم و تغییر

زیست‌بوم محوری

چندخدایی حاکم بر حماسه‌ی گیلگمش بدون تردید پیامد انیمیسیم مرسوم غذاجویان است که در آن نیروها و حالات طبیعی، به صورت خدایان انسان‌نما درآمده‌اند. بنابراین، آنو نماد آسمان، انلیل مظهر زمین و باد، و ایبا (یا انکی) نماد آب‌اند. در این حماسه، آنو، انلیل و ایبا، خدایان سه‌گانه‌ای هستند که کارشان داوری و نظارت بر کار خدایان مرد و زن دیگر است. در این حماسه همچنین، هر کس می‌تواند خدای شخصی خود را برای هدایت و پشتیبانی داشته باشد. ممکن است فرض شود که گرایش روزافزون بشر به ربط دادن نیروها و حالات طبیعی به خدایان انسان‌گونه، نشانه‌ی رشد تدریجی انسان‌محوری در بطن جهان‌بینی فراگیر زیست‌بوم‌محوری باشد. این گرایش

اما، در میان خدایان حماسه، بسیار کم‌تر از شهروندان اوروک است (در این باره بیشتر خواهیم گفت).

در حماسه‌ی گیلگمش، واقعیت و جادو درهم تنیده شده‌اند. آینده، پیشگویی می‌شود، همان‌گونه که شمهت به انکیدو می‌گوید که وقتی آنان به اوروک برسند، چه خواهد شد، و خواب‌ها نیز از پیش تعبیر می‌شوند، مثل دو خواب گیلگمش که قبل از آمدن انکیدو به اوروک، مادرش تعبیر کرده بود.

ما همچنین می‌دانیم که انکیدو از گل ساخته شد و در حیات وحش رها شد تا مانند انسانی رام‌نشده زندگی کند. او نه تنها بخشی از حیات وحش بود بلکه خود را عضوی از آن می‌دانست. به همین خاطر حیوانات به دام افتاده را آزاد می‌کرد و شکارچیان را بیرون می‌راند. او از دوستان حیوانش در مقابل انسان متمدن محافظت می‌کرد. حتی خدایان نیز احساس می‌کردند که، با ساختن موجودات ماوراءطبیعی، باید از طبیعت در مقابل انسان متمدن مراقبت کنند. انلیل، هومبابا را ساخت تا از جنگل سرو آزاد و حیات وحش‌اش حفاظت کند. در تمام امور زندگی، هرکس می‌تواند دست به دامان خدایی بشود و کمک دریافت کند. به همین دلیل، گیلگمش مجبور شد از شمش، پسر خدای خورشید، یاری بخواهد تا بتواند هومبابا را بکشد. بعداً اما، آنو، انلیل و ایا، شورای خدایان اعظم برآشفتند و تصمیم گرفتند که گیلگمش و انکیدو را به خاطر کشتن هومبابا و گاؤنر بهشت، تنبیه کنند.

انسان محوری در حال توسعه

علی‌رغم تداوم زیست‌بوم محوری غذاجویان، نشانه‌های بارزی از جامعه‌ی طبقاتی و انسان محوری در حماسه مشهود است:

طبقه‌بندی اجتماعی

در حماسه، اوروک یک جامعه‌ی طبقه‌بندی شده است. شهروندان عبارتند از کشاورزان، گله‌داران، صنعتگران، تاجران، شکارچیان و دام‌گذاران، که همه سرسپرده‌ی حاکم مطلق، یعنی گیلگمش هستند، که همه‌گونه آنها را استثمار می‌کند و 'حق

هم‌بستری در شب زفاف، با هر عروس باکره‌ای را برای خود محفوظ می‌دارد. این ستم و استثمار چنان مردم را به جان آورده بود که دست به دامان خدایان شدند.

مردسالاری

در حماسه، اوروک یک جامعه‌ی مردسالار است. برای اغوا و رام کردن، انکیدو وحشی، گیلگمش پیشنهاد استفاده از یک «فاحشه‌ی مقدس» را می‌دهد. شمهت، که می‌پذیرد انکیدو را با سکس اغوا کند، در ضمن یک کاهنه است و این نشانگر نقش اجتماعی دوگانه و متضاد اوست. بدیهی است در جامعه‌ی مردسالار اوروک، که در روابط خانوادگی شهروندان مشهود است، هر نقشی زن داشته باشد نقشی فرعی است. ایشتار به دنبال جلب توجه گیلگمش بود ولی او به یاد می‌آورد که ایشتار به معشوق‌های قبلی‌اش خیانت کرده است و این نشانه‌ی دیگری از نگاه مردسالارانه در رابطه‌ی عاشقانه است.

دیدگاه‌های مذهبی و سلسله‌مراتب

اگرچه در حماسه، اشاره‌ی مستقیمی به وجود معبد در اوروک نشده است، ولی می‌دانیم که شمهت یک کاهنه است، پس باید معبدی نیز هنگام نوشتن این بخش از حماسه وجود داشته باشد (باستان‌شناسان وجود چنین معبدی را تأیید کرده‌اند). به‌علاوه، در حماسه، دو موقعیت وجود دارد که زندگی پس از مرگ دغدغه‌ی قهرمان داستان می‌شود: یکی زمانی که انکیدو در بستر مرگ است و دیگری در دوازدهمین و آخرین کتیبه است، که تجربیات پس از مرگ انکیدو روایت می‌شود. در هر دو مورد، حیات پس از مرگ، در دنیای مُردگان به طرز ناخوشایند تصویر شده است. برخی تفاسیر آخرین لوح را، به‌عنوان آخرین رؤیای گیلگمش، پس از ناامیدی از داشتن عمر جاویدان، می‌دانند. زندگی پس از مرگ یکی

از دغدغه‌های بشر از دوران نیاکانِ غذاجویِ ما بوده است. به‌هرحال، با ظهور تمدن، تعبیرِ مذهبیِ زندگی پس از مرگ نهادینه شد و قشر روحانیت به‌وجود آمد تا زندگی مذهبی شهروندان را هدایت کنند.

طرز برخورد با طبیعت

نگاه گیلگمش به طبیعت با نگاه شکارچیان امروزی، به‌ویژه شکارچینی که برای هیجان و خودنمایی شکار می‌کنند، کاملاً شباهت دارد. گیلگمش تصمیم گرفت صرفاً برای هیجان و کسب افتخار، جنگل سرو را فتح کند و هومبابا، نگهبان آن را بکشد. پس از کشتن هومبابا، با کشتی پر از تنه‌ی درخت برای قصرش و سرِ هومبابا به نشانه‌ی غنیمت روانه‌ی اوروک شد. زمانی که او گاو نرِ بهشت را کشت، شاخ‌هایش را کند و از دیوار تالار قصر آویزان کرد. انکیدو، که به‌عنوان فردی وحشی خلق شده بود، بعد از رام شدن توسط شمهت، حتی خصومت بیشتری نسبت به حیاتِ وحش نشان داد. او اصرار کرد تا گیلگمش هومبابا را، که توسط گردباد کور شده بود و برای زنده‌ماندن التماس می‌کرد، بکشد. شهروندان عادی اوروک، مثلاً کشاورزان و دامداران با حیوانات اهلی‌شده امرار معاش می‌کردند، و شکارچیان و دام‌گذاران از طریق اسارت و کشتن حیوانات وحشی گذران زندگی می‌کردند. نگاهِ آنها نسبت به مابقی طبیعت، کاملاً با نگاهِ شکارگر- گردآورندگان، که بخش اعظم ۵۰ میلیون جمعیت دنیا را تشکیل می‌دادند و پایگاه‌های اولیه‌ی تمدن را محاصره کرده بودند، متفاوت است. در اسطوره، گیلگمش مفتخر است که دیوار مستحکمی اطراف اوروک ساخته است که شهروندانش را از حیاتِ وحشِ اطراف جدا می‌سازد. باستان‌شناسان شهرهای محصور مانند اوروک را، سازه‌ای دفاعی

در مقابل جنگ می‌دانستند، اگرچه روشن نیست که دشمن کیست. اخیراً، پژوهش‌گران، چنین دیوارهایی را بیشتر برای کنترل مردم در دولت-شهرهای اولیه می‌دانند تا دفع در برابر مهاجمین «بربر». آن‌گاه که اوتناپیشتم گیلگمش را به سوی گیاه جوانی هدایت می‌کند، ماری آن‌را از او می‌دزدد (اگر مار لعنتی آن دوروبر نبود. الان گیلگمش دارای جوانی ابدی بود). وقتی توفان بزرگ آمد، این اوتناپیشتم بود که با ساختن یک کشتی و سوار کردن یک جفت از هر حیوان، نسل آنها را نجات داد، یعنی تأکید بر برتری انسان.

۴. خاطرات کودکی: پژوهشی از حماسه‌ی گیلگمش

شاید حالا وقتش باشد که نگاهی به فولکلور و داستان‌های خاورمیانه‌ی پیشامدرن بیندازیم و تداوم و تغییرات آن‌را از حماسه‌ی گیلگمش، نشان دهیم. چنین کاری اما، این نوشته را بسیار طولانی‌تر خواهد کرد. از این‌رو، من به اشاره‌ی گوشه‌ای از خاطرات کودکی‌ام بسنده می‌کنم. من در دهه‌ی ۱۳۳۰، در حاشیه‌ی تهران نیم‌میلیون نفری، بزرگ شدم. نه همسایه‌ای داشتیم و نه از آب لوله‌کشی و برق و گرمایش مرکزی خبری بود. این، موجب شد تا من، پسر بچه‌ی کنجکاو‌ی که همبازی نداشتم، بتوانم به کاوش در بیابان اطراف خانه بپردازم، از درختان بالا بروم و از میوه‌هایشان بخورم، حشرات را، که سرگرم فعالیت‌های روزمره‌شان بودند، دنبال کنم، نظاره‌گر پرندگان باشم و به آوازشان گوش فرادهم، به تغییرات فصول، ابرها، آفتاب، ماه، و ستارگان دقت کنم. تخلیلاتم در شب به پرواز درمی‌آمدند، چه در شب‌های زمستان که از سرمای اتاق، لحاف را به خودم می‌پیچیدم و چه در شب‌های تابستان در رختخوابم در پشت‌بام، که به گنبد پرستاره خیره می‌شدم. مادر بزرگ پدری‌ام که با ما زندگی می‌کرد، دوست داشت شب‌ها برایم قصه بگوید. برخی از این‌ها تصورات خیالی شبیه حماسه‌ی گیلگمش، با نگاه انسان‌محوری فرهنگ ایرانی بود. از زمره‌ی اولین ادیان توحیدی (تک‌خدایی) دین زرتشتی است که پنج‌هزار سال قبل از میلاد مسیح، در پارس (امپراتوری بزرگی که

ایران امروزی کم‌وبیش بخش مرکزی آن بود) ظهور کرده بود. قهرمانان داستان‌های مادربرگم، نه خدایان، که شاهزادگان و پادشاهان بودند و به‌جای خدایان رنگارنگ حماسه‌ی گیلگمش، یک خدای انتزاعی و غیرشخصی وجود داشت. در حالی که قدرت خدایان انسان‌گونه‌ی حماسه‌ی گیلگمش نماینده‌ی طبیعی دولت‌ها و قدرت‌ها بودند، خدای یکتا اما، نه‌تنها هیچ‌یک از خطاهای انسان یا خدایان انسان‌گونه را ندارد بلکه دانای مطلق، قادر مطلق و بی‌نهایت مهربان است. (من به‌عنوان یک کودک زود متوجه شدم که همه‌ی این ادعاها نادرست است و گرنه چرا باید این همه فلاکت وجود داشته باشد؟) از این‌رو، موجودات خیالی داستان‌های مادر بزرگم یعنی دیو، غول، جن، پری و سیمرغ دارای قدرتی بودند که با آرزوی داشتن‌شان را داریم و یا از آنها می‌هراسیم. دیو، علی‌رغم هیکل درشت و سنگینش، قادر به پرواز است. جن یا پری هروقت اراده کنند می‌توانند پیدا و یا ناپیدا شوند. قهرمانان داستان - شاهزادگان یا شاهان - یا به‌دنبال باطل کردن طلسم ساحره‌ای بودند، یا به‌دنبال یافتن یک گنج، و یا در جست‌وجوی زن جوانی که زیبایی‌اش بی‌نظیر باشد. طبیعت که در حماسه‌ی گیلگمش کاملاً مشهود است در قصه‌های مادر بزرگ من نبود. به‌جای جنگلِ سرو آزاد و طبیعت وحشی که اوروک را دربر گرفته بودند، در قصه‌های مادربرگم، فضای سبز یا در قصر پادشاه بود که با دیوارهای بلند برای محافظت از او محصور شده بود، و یا در قلعه‌های رؤیایی در آسمان (که معمولاً بالای ابرها قرار داشتند)، و یا در قصر شگفت‌انگیزی که قهرمان داستان آن‌را در قعر چاهی خشک در وسط بیابان پیدا می‌کرد.

بعضی از حکایت‌های مادربرگم، حاکی از ترس خودش از مرگ بود (گرچه او در آن موقع باید در دهه‌ی چهارم عمرش می‌بود). مثلاً، او درباره‌ی شب اول قبر و آنچه بعد از دفن شدن، رخ می‌دهد برایم می‌گفت، که این خیلی شبیه تجربه‌ی انکیدو در عالم اموات بود که به خواب گیلگمش آمده بود (کرم‌ها گوشت تنش را می‌خوردند). هر دو داستان فرض را بر این گذاشته‌اند که مرده مانند زنده‌ها می‌تواند ببیند و حس کند. اگرچه، حیوانات وحشی به‌ویژه شیر در داستان‌های مادربرگ وجود داشت، ولی در ایران در آن زمان شیر نبود. با این حال، پرچم شاهنشاهی دارای نقش شیر نری بود که شمشیری در پنجه‌ی جلویی‌اش داشت، و یا نقوش کنده‌کاری‌شده‌ی شیران در حال

جنگیدن با پادشاه در تخت جمشید. البته، همه‌ی اینها خاطرات محوی از گذشته است. از هزاران سال پیش، شیر در منطقه وجود داشته است، ولی در اثر افزایش جمعیت، شکار، و تخریب زیست‌بوم، نسل آنها منقرض شده است.

در دهه‌ی ۱۳۳۰، تعداد اندکی پستاندار درشت‌اندام وحشی در ایران وجود داشت. حیواناتی هم که در شکارگاه شاه و برای تفریح او جمع کرده بودند وارداتی بودند. شکارگاه که فاصله‌ی زیادی با منزل ما نداشت با دیوار بلندی محصور شده بود تا هم امنیت‌العی حضرت را تأمین کند و هم کار گیرانداختن و کشتن حیوانات را در گوشه‌ی دیوار برای او آسان‌تر کند. جای پای حماسه‌ی گیلگمش در یک مورد دیگر ادامه پیدا کرده بود. پس از انقلاب ۱۳۵۷، فعالان جهاد سازندگی در نشریه‌ی خود گزارش دادند که شیوخ عرب در استان خوزستان، که خیلی از وارکای عراق، همان‌جایی که اوروک قرار داشت، دور نیست، هنوز «حق» هم‌خوابگی با عروس در شب زفاف را برای خود محفوظ داشتند، که حدس می‌زنم این رسم امروزه دیگر اجرا نمی‌شود. در سال‌های اخیر هیجان زیادی در مورد یوزپلنگ و دو توله‌اش که در دشت کویر دیده شده بودند، به‌وجود آمده است. متأسفانه با تخریب سنگین زیست‌بوم، به‌دلیل افزایش جمعیت (از ۳۶ میلیون در سال ۱۳۵۷ به بیش از ۸۰ میلیون نفر ۴۰ سال بعد)، صنعتی‌شدن و آلودگی هوا و آب، و تشدید بحران‌های محیط زیستی، آینده‌ی حیات وحش در ایران را چنان تاریک کرده است که امکان تغییر اساسی این وضعیت بدون یک تحول اجتماعی ریشه‌ای وجود ندارد.

۵. از انسان‌محوری تا عصر انسان

با آغاز هزاره‌ی سوم، دانشمندان بیشتری هشدار داده‌اند که زمین وارد عصر انسان (آنتروپوسن) شده است. گرچه، علل و تاریخ آغاز عصر انسان از نظر تخصص‌های مختلف، متفاوت است، ولی همه‌ی آنها دغدغه‌ی مشترکی دارند، و آن این‌که، نظام زمین^{۲۱} چنان توسط بشر تغییر داده شده که بحران انقراض ششم را به‌وجود آورده

^{۲۱} Earth System

است [۲]. بنابراین عصر انسان، یعنی سلطه‌ی فرهنگِ مرگباری بر طبیعت، که آینده‌ی بشر و بخش اعظم انواع، بستگی به تحول ریشه‌ای آن دارد.

چه باعث شده است که بشر از انسان محوری آغازین تمدن به عصر انسان برسد؟ پاسخ کوتاه، تعمیق بیگانگی از طبیعت است، که ناشی از تلاش سیری ناپذیری تمدن برای کنترل و سلطه‌ی هرچه بیشتر بر طبیعت برای مصادره‌ی ثروت هرچه بیشتر از آن است (نیری، ۲۰۱۸). این خواست، محرک توسعه‌ی نیروهای تولیدی است، که غالباً نیروهای مخرب نیز هستند [۳]، یعنی توسعه‌ی فناوری و علوم، و همین‌طور روابط بوم‌شناختی اجتماعی تولید که شامل تحت سلطه گرفتن، ستم و استثمار اکثر بشریت، انواع اهلی شده‌ی حیات وحش می‌شود.

توسعه‌ی نیروهای تولید به‌عنوان بخشی از فرایند تاریخی منجر به پیدایش، تحکیم، و سلطه‌ی نهایی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری شده است. فرایندی که در قرن شانزدهم بعد از فروپاشی فتودالیسم در اروپای غربی آغاز شد.

پیش از استقرار مدرنیته‌ی سرمایه‌داری، جوامع به‌طور عمده متکی به نیروی عضله‌ی انسان و حیوان برای کشت و کار بودند و روند تغییرات بسیار آهسته بود. لذا افزایش جمعیت به‌کندی صورت می‌گرفت و نحوه‌ی زندگی آن‌ها کم‌تر مخرب زیست‌بوم بود. هرگاه، شیوه‌ی تولید پیشین از نظر بوم‌شناختی به‌طور فاجعه‌آمیزی مخرب بود، باعث فروپاشی تمدن موجود شده است مانند نخستین تمدن در سومر. با وجود این، گستره‌ی فاجعه از نظر جغرافیایی محدود بود. در کتاب «اروپا و مردم بدون تاریخ» (۱۹۸۲) اریک ولف یادآور می‌شود که در سال ۱۴۰۰ میلادی، هنوز اکثریت دنیا جزء تمدن نبود. در حقیقت، در سال ۱۰۰۰ میلادی، کم‌تر از ۱۵ درصد جهان در تمدن می‌زیست و دیگران را «بُرّ» می‌نامید. بربرها عبارت بودند از غذاجویان، دامداران، باغداران، و کشاورزان خرده‌پا که معمولاً با روش‌های بدوی مانند بُرّ و بسوزان^{۲۲} کشاورزی می‌کردند، و هنوز با شکار و گردآوری بخشی از نیازشان را تأمین می‌کردند.

^{۲۲} Slash and Burn

با پیدایش تدریجی اقتصاد جهانی سرمایه‌داری و گسترش مدرنیته، این همه تغییر کرد. درحالی که برای فلاسفه‌ی قرون وسطی، نظام طبیعت بخشی از نظم بزرگ‌تر الهی بود، انسان‌گرایی عصرِ روشنگری مولود علوم تجربی فرانسیس بیکن، نیکولاس کوپرنیک، و گالیله، و بررسی‌های ریاضیاتی رنه دکارت، گاتفرید ویلهلم لایبنیتس، و آیزاک نیوتن بود. نیوتن انسان‌محوری فراگیری را ایجاد کرد که نه تنها طبیعت را در خدمت فرهنگ قرار داد بلکه حتی امکان استقلال جامعه از طبیعت را پذیرفت. این بیگانگی تقریباً کامل از طبیعت، نماد انسان‌محوری تمدن سرمایه‌داری صنعتی شده است که زیربنای مفاهیم غربی فلسفه، عقلانیت، و علوم تا به امروز بوده است [۴]. ویژگی دوران کنونی، جهان‌بینی اکومدرنیستی است که به پشتوانه‌ی شاخه‌های نوین علم و فناوری نظیر زیست‌شناسی ترکیبی،^{۲۳} علم مواد، مهندسی کره‌ی زمین^{۲۴} و هوش مصنوعی ظهور کرده است. تلاش برای «به استعمار درآوردن فضا»، به‌ویژه مریخ، همان‌طور که قبلاً در داستان‌های علمی - تخیلی مطرح شده، مورد توجه سرمایه‌داران ریسک‌پذیر قرار گرفته است. این نگاه توسط دانشمندی چون کارل ساگان، که مدعی است انسان موجودی چند سیاره‌ای است، تبدیل به امری عادی شده است.

البته، گستره‌ی ایده و توسعه‌ی علمی و فنی، نهایتاً بستگی به پویایی شیوه‌ی تولید مسلط دارد. جایگزینی خدایان ادیان چندخدایی و خدای ادیان توحیدی با بازار سرمایه‌داری و تلاش برای کسب سود، یعنی تمدن سرمایه‌داری صنعتی انسان‌محور، انرژی لجام‌گسیخته‌ای را رها کرد که مارکس و انگلس جوان در فراخوان خود برای سوسیالیسم اجماًلاً به آن اشاره کرده‌اند:

«بورژوازی، از طریق رشد سریع همه‌ی ابزار تولید و از طریق وسایل فوق‌العاده تسهیل‌شده‌ی ارتباطاتی، همه‌ی جهانیان، حتی وحشی‌ترین ملل را، به‌سوی حریم تمدن جذب می‌کند. قیمت ارزان کالاهای بورژوازی به‌مثابه توپ‌های سنگینی است که از طریق آن همه‌ی دیوارهای چین درهم کوبیده می‌شود، که به‌وسیله‌ی آن نفرت فوق‌العاده سرسختانه‌ی وحشیان نسبت به بیگانگان سر تسلیم فرود می‌آورد. بورژوازی

^{۲۳} Synthetic
Biology

^{۲۴} Geoengineering

همه‌ی ملل جهان را به قیمت مرگ و نیستی مجبور می‌کند طریقه‌ی بورژوازی تولید را پیش گیرند؛ و آنان را مجبور می‌کند که آنچه را که بورژوازی تمدن می‌نامد، بپذیرند؛ یعنی تبدیل به بورژوا بشوند. در یک کلام، بورژوازی، جهانی می‌سازد به تقلید از تصویری که خود از جهان دارد.

«بورژوازی، روستا را در تسلط شهرها درآورده است. توانسته است شهرهای عظیم به‌پا کند، جمعیت شهری را به نسبت جمعیت روستا افزایش داده، بدین ترتیب، بخش معتناهی از جمعیت را از بلاهت زندگی روستایی نجات بخشیده است. به همان گونه که روستا را تابع شهرها کرده، کشورهای وحشی و نیمه‌وحشی را تابع کشورهای متمدن، ملل روستایی را تابع ملل بورژوازی، شرق را تابع غرب کرده است.

«بورژوازی، بیش از پیش، وضع پراکنده‌ی جمعیت، ابزار تولید و مالکیت را از بین می‌برد. بورژوازی جمعیت را متراکم کرده، ابزار تولید را متمرکز ساخته، و مالکیت را در دست عده‌ای محدود تمرکز داده است. نتیجه‌ی ضروری اینکار تمرکز یافتگی سیاسی است. ایالت‌های مستقل و یا ایالت‌های به‌سستی به یکدیگر پیوسته، با علایق، قوانین، حکومت‌ها و ضوابط مالیاتی جداگانه، گل‌هم شده در داخل ملت واحد، حکومت واحد، قانون واحد، منافع طبقاتی ملی واحد، مرزهای واحد و تعرفه‌های گمرکی واحد، اجتماع کرده‌اند» [۵] (مارکس و انگلس، ۱۸۴۸)

البته مارکس و انگلس تصور نمی‌کردند که چشم‌انداز سوسیالیستی‌شان تا این زمان در قرن بیست‌ویکم نیز محقق نخواهد شد و شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری در سطح جهانی توسعه یافته، و بحران‌های هم‌زمان اجتماعی و زیست‌بومی امروز را به‌وجود آورده که ممکن است به انقراض بشریت و اکثر انواع ختم شود.

شهر اوروک در اوج خود حداکثر ۸۰ هزار نفر جمعیت داشت. جمعیت انسانی زمین در آن زمان ۵۰ میلیون نفر تخمین زده می‌شود، که عمدتاً غذاجو بودند. در سال ۲۰۰۸، جمعیت جهان ۶.۷ میلیارد بود که به‌طور مساوی بین شهر و روستا تقسیم شده بود و تعداد شهرهای با جمعیت یک میلیون یا بیشتر به ۴۰۰ می‌رسید. در زمان نگارش این جستار، جمعیت جهان به ۷.۷ میلیارد افزایش یافته و پیش‌بینی می‌شود تا سال ۲۰۵۰ به ۱۰ میلیارد برسد. در حال حاضر ۴۶ کلان‌شهر و منطقه‌ی کلان‌شهری هریک با

جمعیتی بین ۱۰ تا ۳۸ میلیون نفر در جهان وجود دارد. طبق گزارش بانک جهانی، تولید ناخالص جهانی^{۲۵} (GWP) به صورت اسمی حدود ۷۸/۲۸ تریلیون دلار آمریکا است، که تقریباً برابر ۱۰۷/۵ تریلیون دلار آمریکایی برحسب برابری قدرت خرید^{۲۶} (PPP) می‌شود. سرانه‌ی تولید ناخالص جهانی بر حسب برابری قدرت خرید در سال ۲۰۱۷ حدوداً معادل ۱۷۳۰۰ دلار آمریکا بود (ویکی‌پدیا).

«با هر معیاری که بررسی کنید - هزینه‌ی خانوار، تعداد مصرف‌کنندگان، میزان استخراج مواد خام - مصرف کالاها و خدمات در کشورهای صنعتی برای دهه‌ها دائماً افزایش داشته است، و در برخی کشورهای در حال توسعه نیز با سرعت در حال افزایش است.» (Worldwatch Institute, [«The State of Consumption Today»](#))

براساس یک بررسی، اکنون «طبقه‌ی جمعیت مصرف‌کننده» بیش از ۱,۷ میلیارد نفر است که تقریباً نصف آن در کشورهای در حال توسعه است. سبک زندگی و فرهنگ یکسانی که در قرن بیستم در اروپا، آمریکای شمالی، ژاپن، و چند کشور دیگر حاکم شده است، در قرن بیست‌ویکم دارد جهانی می‌شود. چین به تنهایی ۳۰۰ میلیون نفر به «طبقه‌ی متوسط» جهان افزوده است. هزینه‌های جهانی مصرف خانوار برای خرید کالا و خدمات در سال ۲۰۰۰، از مرز ۲۰ میلیارد دلار گذشت، که چهار برابر سال ۱۹۶۰ (با نرخ دلار ۱۹۹۵) بوده است. اگرچه مصرف بالای «طبقه‌ی مصرف‌کننده» چشم‌گیر است، ولی هنوز ۷۱٪ جمعیت جهان با روزی ۱۰ دلار یا کم‌تر زندگی می‌کنند. هر قدر هم نابرابری توزیع درآمد اصلاح شود، تا زمانی که این الگوی تولید و مصرف معکوس نشود، فروپاشی زیست‌بومی حتمی است.

اگر چه هنوز شکارگر - گردآورنده‌ها در بعضی جوامع - مانند اُکیک^{۲۷} در کنیا، یا برخی از بومیان و مردمان تورز استریت آیلندرز^{۲۸} استرالیا، و همچنین بسیاری از گروه‌های اینوویت^{۲۹} (بومیان قطب‌نشین آمریکای شمالی) وجود دارند - ولی در اوایل

^{۲۵} Gross World Product

^{۲۶} Purchasing Power Parity

^{۲۸} Torres Strait Islander

^{۲۷} Okiek

^{۲۹} Inuit

قرن بیست و یکم، شکارچی و گردآورندگی به‌عنوان سبک زندگی به‌صورت گسترده محو شده است، نگاه زیست‌بوم‌محوری هنوز در برخی فرهنگ‌ها و نیز در میان بخشی از آنان که با انسان‌محوری مدرن‌سازی سرمایه‌داری مقابله می‌کنند، وجود دارد. تنها از طریق عشق واقعی به جهان طبیعی و شگفتی‌های آن است که می‌توان امید داشت که بشریت بتواند به ازخودبیگانگی گسترده از طبیعت فائق آمده و قدم در راه زدودن بیگانگی اجتماعی بگذارد تا شاید مانع انقراض بشریت شود. من این آینده‌ی بشریت و فرایند انقلابی که ما را به آنجا خواهد رساند را سوسیالیسم زیست‌بوم‌محور می‌نامم. انقلابی که طی آن، مبارزه‌ی مردم کارگر علیه تمام مظاهر سیستم سرمایه‌داری صنعتی انسان‌محوری با ظهور انسانی جدید با فرهنگ سوسیالیستی زیست‌بوم‌محور هم‌زمان خواهد شد. انسان جدید، دستاوردهای جنبی مثبت تمدن را که در هماهنگی با طبیعت است، برای پیشرفت بشر به کار خواهد گرفت.

۲۲ نوامبر ۲۰۱۸

تقدیم‌نامه:

این جستار را در شبِ روز شکرگزاری^{۳۰} سال ۲۰۱۸ تمام کردم. یک‌سال قبل در چنین شبی، سانی^{۳۱} را از دست دادم. من او را کریسمس ۲۰۱۱ زیر درختچه‌ی توت سیاه در جاده‌ی داری نزدیک محل زندگی‌ام پیدا کرده بودم. نمی‌دانستم چه‌قدر دوستش دارم تا این‌که از دستش دادم. می‌خواهم این نوشته را به یاد او تقدیم کنم. چگونه است که انسان می‌تواند دوستی عمیق‌تری را با گربه‌ای برقرار کند تا با یک هم‌نوع. این **وداع من با سانی** است که یک‌سال قبل با تعدادی از عکس‌های او، نوشته شده است.

^{۳۰} Thanksgiving Day

^{۳۱} Sunny

سیاس‌گزاری:

از جولی کالاهان که نسخه‌ی اولیه‌ی مقاله را برای اصلاح خطاهای گرامری خواند سپاسگزارم. خطاها و نظریاتی که در این جا ارائه شده از خود من است. از پارسا عارفی برای برگردان این متن به فارسی سپاسگزارم.

یادداشت‌ها

[۱] متن اصلی حماسه که برای این نوشتار استفاده کردم، ترجمه و تصاویری است از کوین اچ. دیکسون^{۳۲} (۲۰۱۸)، که تأکیدش بر «دنیای هستی» در حماسه است، ضمن آن که «دقت ادبی» آن را حفظ کرده است.

[۲] اکنون انسان با سه خطری وجودی روبروست: تغییرات اقلیمی فاجعه‌آمیز، انقراض ششم، و احتمال هولوکاست هسته‌ای. همچنین مشخص شده که این خطرات وجودی در بحران‌های اجتماعی و محیط‌زیستی تنیده شده‌اند. (Rockström, et.al. ۲۰۰۹; Stephen, et.al. ۲۰۱۵a, ۲۰۱۵b). در اوت ۲۰۱۶، حتی کارگروه آنتروپوسین کنگره‌ی بین‌المللی زمین‌شناسی، پیشنهاد کرد دوران جدیدی از زمین‌شناسی را اعلان کنیم، عصر انسان (آنتروپوسین) (Carrington, ۲۰۱۶). فرارسیدن عصر انسان یعنی پایان دوران هولوسین (Holocene)، دورانی که ۱۱,۳۰۰ سال پیش آغاز شد و زمینه‌ی جوی را برای «انقلاب کشاورزی» که بنیان تمدن امروزی است، فراهم کرد.

[۳] اشاره به چند مثال کفایت می‌کند:

- طبق گزارش سال ۲۰۱۶ سازمان ملی آمار تفریحات مرتبط با صید، شکار و حیات وحش، ۳۵.۸ میلیون ماهیگیر (با قلاب) و ۱۱.۵ میلیون شکارچی در آمریکا، ۶۴۳ میلیون دلار صرف شکار و ماهیگیری کردند. شکار و ماهیگیری صنعت بزرگی است که در سال ۲۰۱۶ درآمد ۸.۱ میلیارد دلاری داشته است.
- Bagger ۲۹۳ با ارتفاع ۹۵ متر و طول ۲۲۰ متر، بزرگ‌ترین ماشین خاک‌برداری جهان است که می‌تواند روزی ۲۴۰ هزار مترمکعب

خاک را جابه‌جا کند. یعنی می‌تواند در یک روز زمین فوتبال آمریکایی را به عمق ۲۵ متر خاک‌برداری کند

- با ۱۴۴ متر طول و ۱۴,۰۵۵ تن وزن، Annelies Ilena بزرگ‌ترین کشتی ماهیگیری اروپاست. این کشتی عظیم با ۷ هزار تن ظرفیت، می‌تواند هفته‌های متوالی ماهیگیری کند.

- عظیم‌ترین موتور دیزلی که در کانتینر اقیانوس‌پیما استفاده می‌شود، قادر است ۱۰۹ هزار اسب بخار نیرو تولید کند.

- ماشین بزرگ و کامل قطع و برش درختان جنگلی به نام

Ponsse Scorpion King

[۴] هوریگان^{۳۳} نشان می‌دهد که چگونه فیلسوفان قرن ۱۷ و ۱۸ برای استقلال فرهنگ از طبیعت استدلال می‌کردند. توماس هابز^{۳۴} معتقد بود که «حالت طبیعت» همان «شرایط طبیعی بشر» است که از «صنعت، فرهنگ، ناوبری، زمان، هنر، و جامعه تهی است و از همه بدتر «حالت طبیعت» یعنی ترس مداوم و خطر مرگ خشونت‌بار است و زندگی بشرهمراه با تنهایی، فقر، مشقت و خشونت است و عمر کوتاه». (Hobbs, Leviathan, ۱۶۱۵, chapter XIII). «جان لاک نیز حالت طبیعت و قرارداد اجتماعی را به‌عنوان ابزار تحلیل برای تعیین قوانین اولیه‌ی تعهد سیاسی به‌کار برد.» (Horigan, ۱۹۸۸, ۳). «بنابراین، هدف مهم و اصلی اتحاد مردم تحت یک حکومت در جمهوری دموکراتیک برای حفظ دارایی‌هایشان است: که با توجه به حالت طبیعت به خیلی چیزها نیاز دارند.»

«برای روسو، گذار از طبیعت به فرهنگ، وسیله‌ای است برای فهم طبیعت واقعی انسان. کندياک در 'جُستاری درباره‌ی ریشه‌های دانش بشر'، با استفاده از تضاد بین طبیعت و فرهنگ و انسان و حیوان نشان داد که حوزه‌ی اجتماع شاخه‌ی ویژه‌ای را برای مطالعه‌ی علوم انسانی مشخص می‌کند. منظور از مفهوم حالت طبیعت نه یک وضعیت تاریخی واقعی، بلکه حالتی فرضی است، ابزاری فلسفی که برای تعیین ویژگی‌های انسان استفاده می‌شود.» (Horigan, ۱۹۸۸, P.۳)

دکارت طرفدار اولویت اندیشه بر ماده و دوگانگی فرهنگ و طبیعت بود. نزد او جهان مادی ماشینی بود که از قوانین مکانیک پیروی می‌کرد که خود توسط قدرت تفکر انسان داشته

^{۳۳} Horigan

^{۳۴} Thomas Hobbs

شده‌اند. این نگاه نه‌تنها فرهنگ و طبیعت را از هم جدا می‌کند، بلکه اولی را مقدم می‌داند. دکارت تردیدی نداشت که حیوان غیرانسان جزئی از بخش مکانیکی جهان و فاقد عاملیت است. «این نظر که کنترل انسان بر حیوانات (از جمله هم مرد و هم زن)، بخش جدایی ناپذیر از ایدئولوژی فراگیر تصاحب و سلطه بر طبیعت است، که ریشه‌هایش در عمق سنت تفکر غربی است.» (Ingold, ۱۹۹۴, ۱ ص)

هوریگان می‌نویسد: «این مفاهیم، یعنی برتری فرهنگ بر طبیعت و انسان بر حیوان، از عصر روشنگری بر علوم انسانی امروز مسلط است و هنوز بخش محوری نظریه‌های اجتماعی جدید را تشکیل می‌دهند.» (Horigan, ۱۹۸۸, صص ۴ و ۳)

[۵] مارکس و انگلس روشنفکران سوسیالیست انقلابی تاریخی و بسیار نخبه بودند. عقایدی که این‌جا از آنها درباره‌ی «تمدن»، «توحش»، «ملل وحشی»، و عقب‌افتادگی روستا نقل شد، اساساً ناشی از پذیرش بی‌چون‌وچرای بخشی از تفکر روشنفکری بورژوازی اروپای غربی آن دوران است، که بعدها به‌درستی «اروپامحوری» نامیده شد. مارکس و انگلس، به‌دلیل هوشمندی و تفکر انتقادی، عقایدشان تکامل پیدا کرد و برخی از آن‌چه را که این‌جا مطرح شد اصلاح کردند، هرچند بدون بحث ریشه‌ای در مورد مشکلات ناشی از چنین تفکری. بنابراین، بخشی از جنبش سوسیالیستی برای مدت‌ها، اروپامحور باقی ماند. انقلاب‌های ۱۹۱۷ روسیه و همچنین بعضی از رهبران آن گسست بنیادی با این تفکر را ایجاد کردند. چرخش انقلاب جهانی به حاشیه‌ی سرمایه‌داری جهانی، نیز باعث اصلاح برخی از این مفاهیم شد. لیکن رویکرد به مدرنیسم تقریباً غیرانتقادی باقی ماند. به‌هرحال، مباحث مربوط به دیدگاه‌های مارکس و انگلس و جنبش‌های سوسیالیستی بعد از آنها، گرچه مهم و جالب هستند، ولی خارج از بحث این نوشته‌اند.